

زویا پرزاد

طعم گس خرمالو



نشر مرکز

فهرست

۹	لکه‌ها
۳۳	آپارتمان
۶۹	پِرَلاشیز
۱۰۳	سازدهنی
۱۳۱	طعمِ گسِ خُرمالو

لکه‌ها

یک سال بعد از آشنایی‌شان، مادر لیلا وقت معرفی علی به عمه‌ی لیلا که تازه از آمریکا آمده بود گفت «علی آقا، نامزد لیلا جان.»

*

پارچه‌فروش گفت «ژرسه‌اش حرف نداره! به درد همه چی می‌خوره. بُلیز، دامن، لباس.»

لیلا گفت «راستش نمیدونم. تو چی میگی رؤیا؟»
آن طرف مغازه رؤیا باقی پارچه‌ها را زیر و رو می‌کرد. برگشت
نگاهی به لیلا انداخت و نگاهی به ژرسه‌ی گلدار. گفت «من می‌گم
خوبه، بخر.» بعد رو کرد به پارچه‌فروش. «آقا، دو متر از این بلوزی
کِرِشه برام بئر.»

لیلا دست کشید به ژرسه‌ی گلدار و به رؤیا نگاه کرد. «تو که
نمی‌خواستی پارچه بخری.»

پارچه‌فروش متر فلزی را از زیر توپ ژرسه بیرون کشید و رفت
طرف رؤیا. «زرد یا قهوه‌یی؟»

رؤیا دست کشید به کرشه‌ی زرد، بعد به کرشه‌ی قهوه‌یی. گفت
«زرد یا قهوه‌یی؟ گمونم — زرد! به دامن سرمه‌یی خوب میاد.»

لیلا گفت «تو که دامن سرمه‌یی نداری.»
رؤیا به لیلا نگاه کرد. «ها؟ راست می‌گی، ندارم.» رو به

پارچه فروش که متر فلزی را توی دست می چرخاند گفت «آقا، دامنی سرمه‌یی چی داری؟»
پارچه فروش متر را برد طرف توپ‌های سرمه‌یی قفسه‌های بالا. بعد کرش‌های زرد را برید، تا کرد، پیچید لای نیم ورق روزنامه، گذاشت جلو رؤیا و آمد طرف لیلا. لیلا دست‌هاش را کرد توی جیب و سر تکان داد. «باید با مادرم پیام.» پارچه فروش برگشت طرف رؤیا.
رؤیا گفت «نه، سرمه‌یی هات همه‌ش بوره. باز سر می‌زنم.» دست لیلا را کشید و از پارچه‌فروشی بیرون آمدند.

توی کوچه برلن ایستادند منتظر تاکسی. رؤیا به لیلا گفت «کیفتو بده این دست، زیپشو بکش.» بعد دست انداخت زیر بازوی لیلا و گفت «خجالت برای چی؟ مادرت خوب کاری کرد.» در تاکسی را باز کرد و گذاشت اول لیلا سوار شود. «بالاخره یکی باید سیخی به علی می‌زد. هیچ معنی داره که — یکنفس حرف زد.
لیلا از پنجره‌ی تاکسی بیرون را نگاه می‌کرد و ناخن شستش را می‌جوید. رؤیا سرش را برد جلو به راننده گفت «لطفاً همین جا.»
وقت پیاده شدن به لیلا گفت «امشب پشتشو می‌گیری. باشه؟»
لیلا شستش را از دهن در آورد. «باشه.»

*

از سینما که آمدند بیرون حمید به علی گفت «باز دو ساعت از کار و زندگی انداختی مون.»

لیلا گفت «فیلمش خیلی هم بد نبود.»
علی پاکت خالی تخمه‌ی آفتابگردان را پرت کرد توی جوی آب.
«فیلم که مزخرف بود، عوضش — سرش را برد دم گوش حمید و پیچ کرد. بعد زد زیر خنده.»

لیلا خودش را زد به نشنیدن.
حمید گفت «جون به جونت کنند آدم نمیشی. خداحافظ، من باید برم شرکت.»
علی گفت «شب چکاره‌ای؟ من و لیلا میریم پیتزایی. تو و رؤیا میاین؟»

حمید سرش را از پنجره‌ی تاکسی بیرون کرد و داد زد «نه.»
لیلا لبخند زد و دست انداخت زیر بازوی علی.

*

توی پیتزافروشی نبش خیابان مدیری لیلا بان‌ی پلاستیکی نوشابه ازی می‌کرد. «مامان سراغتو می‌گرفت.»
علی تکه‌ای پیتزا گاز زد. «چرا؟ میخواد باز مراسم معارفه راه ندازه؟» پیتزا را نیم‌جویده قورت داد و ادای مادر لیلا را درآورد.
علی آقا، نامزد لیلا جان.» و خندید. لیلا نخندید.
علی در سُس گوجه‌فرنگی را باز کرد. «انگار تو هم بدت نیومد؟»
لیلا آب دهانش را قورت داد. «خب، چه عیبی داره؟»
علی سس ریخت روی پیتزا. «چی چه عیبی داره؟»
«که نامزد کنیم.»

علی سس را گذاشت روی میز. «چه فرقی داره؟»
«چی چه فرقی داره؟»

«که نامزد بکنیم یا نکنیم.»

لیلا نفس بلندی کشید و زُل زد به علی. «اگه فرقی نداره پس نکنیم.»

علی نی توی بطری را درآورد انداخت روی میز، نوشابه را